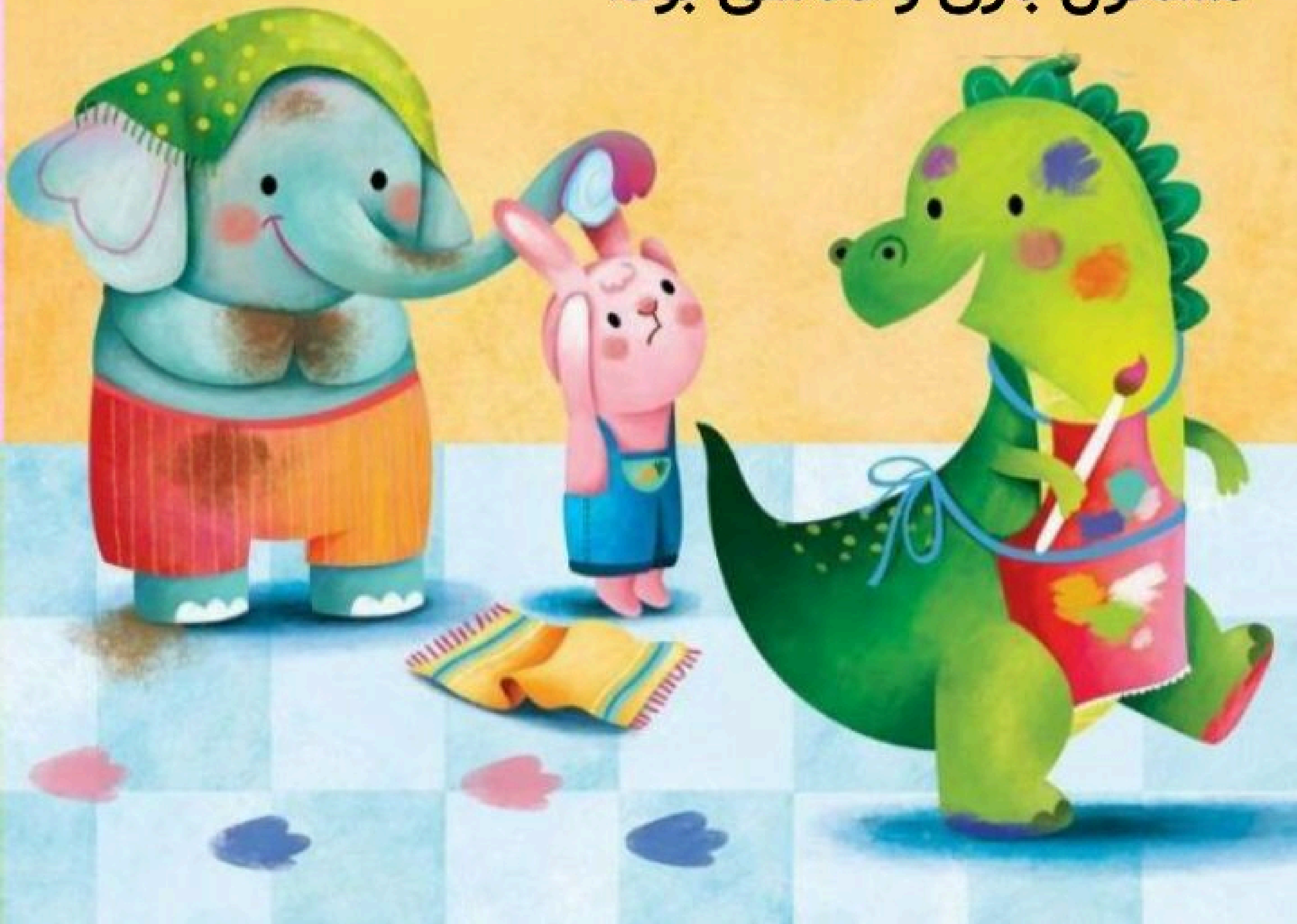
قصه بچه دایناسور



نویسنده : بهراد حجتی

یکی بود .یکی نبود.
غیر از خدای مهربون هیچ کس نبود.
یک بچه دایناسور بازیگوش که
مشغول بازی و نقاشی بود.



دایناسور کوچولو قصّه ما عاشق
شیرینی و شکلات بود.



هر روز با میمون کوچولو و بهراد .
غذاها و میوهاو خوراکی های مختلف
میخورد. ولی مسواک نمیزد.



یک شب وقتی خواب بود.خواب وحشتناکی دید.



خواب دید. که یک کرم کنده دندونش و خورده
خیلی ترسیده بود.



از اون شب قول داد.دندوناش رو هر روز
سه مرتبه "صبح و ظهر و شب" مسواک بزنه.



بچّه های عزیزم قصّه ما به سر رسید.امیدوارم
آقا کلاغ هم به خونش رسیده باشه.





قصه بچه دایناسور
گروه سنی الف
داستان آموزنده
نشر الکترونیکی
محل نشر ایران
حجتی_۱۳۹۶
تابستان ۱۴۰۲